

حافظه

نوشته: هوارد فیلیپس لاوکرفت

مترجم: بهداد احمدی

در دره‌ی نیس، مه‌داس کاستگر نفرین‌شده کم‌فروغ می‌تابد و برای نور خود با شاخ‌های نحیفش از بین برگ‌های مرگبار درخت انجبار سترگی راه می‌گشاید. و در عمق دره، آنجا که نور را یارای رسیدن نیست، هیاکلی در حرکتند که دیدنی نیستند. علف‌واره‌ها در هر سراسیم سر بلند کرده‌اند؛ پیچک‌های شیطانی و آن گیاهان که بر سطح می‌گسترند، بین سنگ‌های ویرانه‌کاخ‌ها می‌خزند و سفت به دور تک‌سنگ‌های غریب و ستون‌های شکسته می‌پیچند و سنگ‌فرش‌های مرمرین را که داستانی فراموش‌شده آن‌جا نشانده‌اند شکم می‌اندازند. و در درختانی که در باغ‌های مخروبه، هیولاوار قد می‌کشند میمون‌هایی کوچک می‌جنبند و می‌جوشند، و از گنج‌انبارهای نهفته در دل زمین، مارهای مسموم و دیگر چیزهایی که فلس دارند و نام ندارند، می‌روند و می‌آیند.

بزرگند این سنگ‌ها که زیر پوششی از خزهای خیس خفته‌اند و سترگ بودند آن دیوارها که سنگ‌هایی چنین از آن‌ها فرو ریختند. سازندگان، آن‌ها را عمری بالا بردند و در حقیقت آن‌ها هنوز هم فروتنانه خدمت می‌کنند، چرا که وزغ خاکستری‌رنگ زیرشان پناه جسته است.

در انتهای دره، رود تم جاریست، آبش لزج و پر از علف‌های هرز است. از چشمه‌های نهان می‌جوشد و به غارهای زیر زمین می‌ریزد، و چنین است که هیولای دره نمی‌داند چرا آب رود سرخ است و نیز نمی‌داند که آغاز و پایانش کجاست.

آن جن که شعاع‌های ماه را همراه است به هیولای دره گفت: «من پیرم و بسیار از یاد می‌برم. به من شمایل و اسم و رسم آنان را بگو که این چیزهای سنگی را ساختند.» و هیولا پاسخ داد: «من حافظه هستم و بر تاریخ پیشین بسیار چیره؛ اما من نیز پیرم. آن موجودات مانند آب‌های رود تم بودند، همان‌گونه نادانستی. رسم‌شان را به یاد ندارم، چرا که دمی بیشتر نبودند. شمایل‌شان را اندکی به یاد می‌آورم، زیرا سان میمون‌های در درختان بودند. نام‌شان را خوب به یاد دارم، چون با نام رود هم‌آهنگ بود. این موجودات دیروزین، آدم نام داشتند.

پس جن دوباره سوی ماه و شاخ‌های باریکش پرواز کرد، و هیولا با دقت به میمون کوچکی نگریست، روی شاخه‌های درختی که در باغی مخروب قد می‌کشید.